

اصلاح طلبان فرصت طلب



حسن بهگر



گروه های موسوم به اصلاح طلب همواره در تعریف خود ناکام بوده اند و نتوانسته اند خود و اهداف و برنامه های خود را تعریف کنند. ولی با این حال مردم بسیاری را به دنبال خود کشاندند و حتا حکومت را قبضه کردند و در مجلس هم اکثریت داشتند و نشریات فراوانی را هم منتشر کردند ولی همچنان این ابهام باقی ماند و حتا خاتمی که نماینده آنها بشمار می آمد در مدت هشت سال که بر سر اداره کشور بود نتوانست برنامه ی مشخصی ارائه دهد و بر سر گردانی خود و مردم افزود. در جنبش سبز نیز دیدیم که مردم جلوتر از رهبران بودند. شعار رهبری جنبش اعتراض به تقلب در انتخابات بود ولی مردم شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه و زنده باد جمهوری ایرانی دادند.

حال به تازگی یکی از اصلاح طلبان بنام محمد صادق جوادی حصار که سخنگوی حزب اعتماد ملی هم است گفته است که: «جریان اصلاحات باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد»^{*}، البته خود او را هم ندیدم که تعریف دندانگیری ارائه دهد.

جوادی حصار ادامه می دهد: «جریان اصلاحات باید مرز خود با رفتارهای حاکمیتی و مطالبات عمومی را روشن کند. اصلاحات باید مشخص کند که تا کجا با مطالبات عمومی همراهی دارد، کجا با این مطالبات همپوشانی دارد و کجا به مطالبات انتقاد دارد و کجا اصلاً این مطالبات را قبول ندارد.»

در ادامه حتا به هم آوایی با اپوزیسیون خارج کشور هم اشاره دارد:

«اصلاح طلبان از سویی باید مرز خود با اپوزیسیون خارج از کشور را مشخص کنند. اپوزیسیون خارج و اصلاح طلبان هر دو از مردم و از لزوم اصلاح امور می گویند. اپوزیسیون برانداز می گوید جمهوری اسلامی بد است و اصلاحات می گوید به جمهوری اسلامی انتقاد دارد. بنا براین اصلاحات باید مرز خود با این جریان را مشخص کند تا هم حاکمیت و مردم و هم جریان برانداز تکلیف خود با اصلاحات را بدانند. الان برخی افراد که در اردوگاه اصلاح طلبی هستند، صبح شعار اصلاح طلبی می دهند، ظهر با براندازها هستند و شب می گویند گور پدر هر دو. این چنین رفتارهایی مردم را نسبت به اصلاح طلبان بلاتکلیف می کند. وی در پایان گفت: «اصلاحات در درجه اول باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد سپس می تواند براساس این دیدگاه نظری، حاکمیت را نقد کند. / ایسنا»

شما بر جریان بی صداقتی که صبح اصلاح طلب باشد و ظهر برانداز و شب هر دو را منکر شود بجز فرصت طلب چه نام دیگری می توانید بگذارید؟

آیا این جریان سرگردان که خودش هم نمی داند چه می خواهد می تواند نقش اپوزیسیون داشته باشد یا اصلاً

نقش سیاسی مفیدی بازی کند؟

اصلاح طلبان می دانند این دین با روزگار امروز سازگار نیست ولی جرات نمی کنند بگویند که می خواهند دین را اصلاح کنند چون اصلاً اختیارش هم دست آنها نیست. سهل است جرات نمی کنند بگویند با این دین نمی شود حکومت کرد. در یک کلام اصلاح طلبان هنوز از مذهب نبریده اند ولی ادایش را درمی آورند. البته باید گفت آنها هنوز از امتیازات ویژه ای برخوردارند و رژیم تحملشان می کند. این امتیازات آنها را مجبور می کند که از ارزیابی عینی موقعیت خود بپرهیزند.

آنها نمی توانند مردم را با قصه های آخرالزمانی و روایات قانع کنند، پس می‌کوشند دینشان را با فلسفه‌های مدرن تطبیق بدهند ولی هر سعی که می‌کنند بیشتر از دینشان دور می شوند. نه در پیش سنت گرایان جای دارند نه در میان متجددها. در برزخی بسر می برند که می خواهند همه در آن بمانند.

چرا نمی خواهند از رژیم بکنند؟ اغلب آنها از طبقات فرودست جامعه بودند و ناگهان به همه چیز رسیده اند و طعم قدرت و نعمت را چشیده اند و نمی توانند از آن به آسانی دست بکشند. در بسیاری از رسانه ها و نشریات داخل و خارج مطرح هستند. ایالات متحده نگاهی مشفقانه به آنها دارد. برای مثال در ختم عزاداری مادرشان دیپلمات های آمریکایی شرکت می کنند و دستی بر سر وکول صاحب عزا می کشند. اینها که تا دیروز کسی چیزی حسابشان نمی کرد، امروز سری توی سرها درآورده اند و صاحب نام و آوازه و مال و مکنث شده اند. این موقعیت اجتماعی سبب می شود که بستگان و فامیل هم به آنها روی بیاورند. فرزندان شان و اقوام دور و نزدیک می شتابند که از این نمذ کلاهی نصیبشان شود که غفلت موجب پشیمانی است. خوب، همه ی اینها امتیاز است.

آیا فعالیت اصلاح طلبان با عناوین مختلف نتیجه ای هم داشته است؟

اگر بگویم سراسر زیان بوده است اغراق کرده ام ؟
از بالا رفتن دیوار سفارت آمریکا تا به میدان
آوردن دو سه میلیون معترض به خیابان با شعارهای
انحرافی و امید واهی دادن به مردم، در نهایت به
استمرار همین حکومت مدد رسانده اند. بگذریم که
خاتمی رهبرشان با دموکراسی هم مخالفت کرده و گفته
مردم دموکراسی نمی خواهند یعنی این حکومت را می
خواهند. در زمان حکومتش دستور حمله به دانشجویان
را هم او داده و همین مردم معترض را عندالزوم
برای خوشایند رهبر اغتشاشگر نامیده یا جامعه
مدنی را که سنگش را سال ها به سینه می زد، محض
جلب رضایت رهبری به جامعه مدینه النبی تبدیل کرده
است. اگر این تذبذب و دورویی نیست پس چیست ؟ با
این بی هدفی ، با این اغتشاش و بی پرنسبیبی باری
به مقصد می رسد ؟

حال چرا عده ای با همه این تجربیات تلخ بدنبال
آنها روانند؟ نخست گستردگی تبلیغات و تقریبا
انحصار رسانه ای در داخل و خارج را باید عامل
اصلی شمرد. مردم بجز این معترضان آبکی چیز دیگری
نمی بینند. در داخل و خارج سایت یا نشریه دارند و
از توبره و آخور می خورند. در داخل چون خودی
محسوب می شوند از حداقل آزادی ها بعنوان تنها
آلترناتیو رژیم برخوردارند. در خارج نیز توانسته
اند روابط خوبی با آمریکا و طبعاً با اروپا بدست
آورند و به همین سبب کاملاً در مقابله با سیاست
خامنه ای هستند. کینه ی مردم نسبت به خامنه ای و
رژیم موجب شده که از بغض به او به اصلاح طلبان
علاقه بورزند و جالب اینجاست که چین و روسیه هم از
این بغض بی نصیب نمانده اند .

خلاصه اینکه بنده بازی می کنند، بین حکومت و
اپوزیسیون، بین حکام و مردم، بین اسلام سیاسی
حکومتی و اسلام سیاسی خودشان، بین جمهوری اسلامی و
آمریکا و... با همین دوز و کلک ها مردم را معطل
کرده اند. باید گفت پدر جان تو به درد کار در
سیرک می خوری نه کار سیاست. برو دستگاهی راه

بیان‌داز و اگر مردم را سرگرم می‌کنی، به آنها ضرر
نزن، مزدی بابت شیرینکاری هایت بگیر و برو.

پنج شنبه - ۸ اردیبهشت ۱۴۰۱

2022-04-28

برگرفته از ایران لیبرال

بزرگ‌ترین دروغ قرن بیستم

وقتی زندگی وابسته به این است که انسان مجبور است
طوری عمل کند که گویی به دروغ باور دارد، دیگر مسئله بر
سر حقیقت و دروغ نیست. در نتیجه حقیقت واقعی و اعتبار
آن کاملاً از زندگی اجتماعی رخت برمی‌بندد و همراه آن
مهم‌ترین عامل ثبات‌بخش در دگرگونی دائمی عملکرد
انسانی از بین می‌رود.

از کتاب #دروغ_در_سیاست
#هانا_آرنت



فاضل غیبی



این را می‌دانیم که رژیم هیتلری از دروغ‌پردازی به مثابه بهترین سلاح برای پیشبرد اهداف اهریمنی خود بهره می‌برد. آن رژیم برای نخستین بار در تاریخ «وزارت تبلیغات» تشکیل داد و وزیرش یوزف گوبلز، خطمشی آن را چنین تعیین کرد: «دروغ هرچه بزرگ‌تر، باورش ساده‌تر!» دلیل این را البته پیشتر خود هیتلر بیان کرده بود، که هیچ‌کس فکر نمی‌کند کسی، به ویژه دولتی، چندان گستاخ باشد که چنین بی‌محابا دروغ بگوید. از جمله دروغ‌های بزرگی که گوبلز شایع کرد این بود که یهودیان با غارت منابع مالی آلمان را از شکوفایی اقتصادی باز می‌دارند! حال آنکه در واقعیت شمار یهودیان آلمانی هیچ‌گاه به یک درصد کل جمعیت نرسید و هدف نازی‌ها از نشر آن دروغ، زمینه‌سازی برای تصرف دارایی ثروتمندان یهودی جهت تقویت هرچه بیشتر ماشین جنگی حکومت نازی بود.

البته همچنان‌که هانا آرنت دقت کرده است برای آنکه دروغ باور شود باید از ویژگی دیگری نیز برخوردار باشد و آن اینکه از حقیقت «جذاب‌تر» جلوه کند! نمونه‌وار، هیتلر برای اینکه بتواند بهانه‌ای برای حمله به لهستان - که آغاز جنگ جهانی دوم بود - بیابد، چند افسر اس‌اس را مأمور کرد تا از لهستان به مرز آلمان تجاوز کنند! در واقع آلمانی‌ها می‌دانستند که این جز صحنه‌پردازی نیست اما آن دروغ را باور کردند زیرا تحت تأثیر تبلیغات هیتلری، تسخیر لهستان را حق آلمان می‌دانستند.

در یک مورد دیگر که تقریباً همگان حاضر بودند تا بزرگ‌ترین دروغ‌ها را بپذیرند یافتن بهانه برای حمله به عراق (2003 م.) بود. صدام حسین با سرکوب وحشیانه مخالفان، حمله به ایران، اشغال کویت، بمباران شیمیایی حلبچه، کوشش برای ساختن بمب اتمی و تهدید نظامی کشورهای منطقه... به این توافق جهانی دامن زده بود که به‌هیچ‌روی قابل تحمل نیست و این باور، ایجادگر زمینه‌ای روانی بود که بر مبنای آن

ایالات متحد آمریکا، انگلیس و لهستان با پشتیبانی نظامی 29 کشور دیگر به عراق حمله کردند. توجیه این حمله نیز پیشگیری از ساخت و استفاده سلاح‌های کشتار جمعی به وسیله رژیم صدام حسین بود، اما بعدها روشن شد که این توجیه دروغ بوده و اساساً سلاح‌های کشتار جمعی در کار نبوده است.

بنابراین باز هم به گفته هانا آرنت، در سیاست برخلاف دیگر دانش‌ها همواره یافتن حقیقت هدف نیست، مهم آن است که هدف عملکرد سیاسی، نیک و انسانی باشد.

حال اگر به سد بیستم بازگردیم، می‌بینیم که ابعاد «بزرگ‌ترین دروغ این سده» چنان بود و پیامدهایی چنان فجیع داشت که انسان از مشاهده ابعاد آن دچار وهن می‌شود، اما در عین حال باعث شگفتی است که چرا چنین دروغی هنوز نیز از گسترش و پذیرش بسیار برخوردار است؟ اگرچه باید اعتراف کرد بزرگ‌ترین تبلیغات ممکن نیز برای زنده نگه داشتن آن صورت گرفته است.

بزرگ‌ترین دروغ سد بیستم بر پایه این ساده‌اندیشی بنا شده است که چون شوروی استالینی با رژیم هیتلری جنگید و پیروز شد، پس نظامی «ضد فاشیست» بود! «ضد فاشیست» نیز به معنی آنکه از ویژگی‌هایی خلاف ویژگی‌های رژیم‌های فاشیستی برخوردار بود! حال آنکه رژیم استالینی همسرشت رژیم هیتلری بود و در دست زدن به جنایت دستکم نداشت. مخالفت دو دیکتاتور بزرگ، استالین و هیتلر با یکدیگر، نه به سبب اختلاف در اهداف، بلکه ناشی از رقابت در تسخیر دنیا بود. شاهد آنکه وقتی منافع مشترک ایجاب کرد با هم شریک شدند و هر زمان که یکی تصور می‌کرد که می‌تواند دیگری را از میان بردارد با وحشیگری کم‌نظیری در این راه کوشید.

دربار مرحله همکاری باید در نظر گرفت که در طول تاریخ، روسیه و آلمان همواره در راه نیابودی لهستانی مستقل کوشیده بودند و هر دو در آستانه

جنگ جهانی دوم بر آن بودند تا بدین هدف برسند، اما نه هیتلر و نه استالین نمی‌توانستند در مقابله با یکدیگر به لهستان تجاوز کنند، بنابراین برای رسیدن به این هدف مجبور به همکاری بودند و بدین سبب پس از آنکه سال‌ها شدیدترین بمباران‌های تبلیغی را به عنوان «دشمن درجه یک» متوجه یکدیگر کرده بودند، به یکباره وزیر خارجۀ هیتلر به مسکو پرواز کرد و با شوروی پیمان صلحی را امضا نمود که گذشته از توافق برای همکاری‌های گسترده از پیمان‌نامه‌ای مخفی نیز برخوردار بود که در آن بر سر تسخیر و تقسیم لهستان توافق شده بود؛ و درست یک هفته بعد از این توافق، ارتش هیتلر به لهستان حمله کرد و دو هفته بعد نیز «ارتش سرخ» از شرق وارد این کشور شد. دفاع نظامیان و مردم لهستان در برابر دو ارتش پرتوان، در طول چند هفته درهم شکست و دو ارتش «پیروزمند» در منطقه‌ای که به هم رسیدند، مراسم رژه مشترکی اجرا کردند که در آن پرچم‌های «سرخ» و «صلیب شکسته» در کنار هم به اهتزاز درآمدند.

این نیز گفتنی است که جنایت‌های نازی‌ها و کمونیست‌ها در لهستان در طول تاریخ بی‌نظیر است. تنها یک نمونه کوچک «کشتار کاتین» Katyn است. در این کشتار به فرمان شخص استالین تمامی «بورژوازی» لهستان، از سیاستمداران تا افسران ارتش و از هنرمندان تا دانشمندان، در منطقۀ «کاتین» به قتل رسیدند و در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند، بدین هدف که با نابودی آنان، خطر برقراری دوبارۀ کشور و حکومت لهستان از میان برود. برخی از این گورها به سال 1943 م. کشف شد اما روزنامۀ حزبی شوروی به نام «پراودا» (حقیقت!) این جنایت را قاطعانه به نازی‌ها نسبت داد و این دروغ را نیز «همگان» باور کردند. راز جنایت مزبور برای نیم سده پنهان ماند، تا آنکه میخائیل گورباچف پس از فروپاشی شوروی (1990 م.) بدان اعتراف کرد و از ملت لهستان پوزش خواست. تا به حال 25400 قربانی این کشتار گروهی شناسایی شده‌اند!

پس از تقسیم لهستان همکاری دو رژیم گسترش بسیار یافت، به حدی که از جمله سوخت ارتش نازی برای تسخیر اروپای غربی از روسیه شوروی خریداری گردید. البته این همکاری برای چپ‌ها چنین توجیه شد که شوروی برای رسیدن به آمادگی رزمی برای نبرد با «فاشیسم» به زمان نیاز داشت، که با این قرارداد تأمین شد؛ درحالی‌که دو سال بعد، از روز روشن‌تر بود که استالین از حملۀ ارتش آلمان به خاک روسیه به کلی غافلگیر شد و شاهد همین‌که متجاوزان بدون برخورد با مقاومتی چشمگیر تا مسکو و لنینگراد پیشروی کردند و استالین مجبور شد برای حفظ اقتدار خود، از جمله ژنرال دمیتری پاولوف، فرمانده جبهه غرب، را همراه هشت ژنرال دیگر تیرباران کند.

بازسازی آرایش نظامی و پیروزی در استالینگراد نقطه عطف جنگ جهانی دوم بود، که در پی آن ارتش سرخ از شرق و نیروهای آمریکایی و انگلیسی از غرب ارتش هیتلر را تا سقوط نهایی برلین عقب راندند؛ با این تفاوت که وابستگان به ارتش سرخ در پاسخ به تاکتیک «زمین سوخته» از سوی نازی‌ها، از هیچ‌گونه غارت و کشتار انتقام‌جویانه در مورد غیر نظامیان (آلمانی‌ها و همدستان نازی‌ها) در کشورهای اروپای شرقی خودداری نکردند. در این میان نکته دیگری که در رسانه‌های تبلیغی ناگفته مانده، این است که برعکس وابستگان به ارتش هیتلری که شدیداً از نزدیکی به زنان غیر آلمانی به دلیل «پستی نژادی» آنان منع شده بودند برای وابستگان به ارتش سرخ که در نظام و فرهنگ سوسیالیستی به عنوان «انسان تراز نوین» قلمداد می‌شدند تجاوز به «زنان دشمن» نشانۀ پیروزی بود و بنا به پژوهش‌های نوین تخمین زده می‌شود که این رویکرد ددمنشانه در بیش از دو میلیون مورد با قتل و یا خودکشی زنان توأم بوده است. (1)

اینجا مجال اشاره به جنایات جنگی ارتش سرخ و یا دیگر نیروهای درگیر در مرحله پایانی جنگ جهانی دوم نیست؛ اما این نکته اساسی را نمی‌توان نادیده

گرفت که استالین به بهانهٔ مبارزه با رژیم هیتلری در واقع تمامی اروپای شرقی از آلمان شرقی و لهستان، تا رومانی و اوکراین و از مجارستان و چکسلواکی تا یوگسلاوی و بلغارستان را عملاً ضمیمهٔ امپراتوری خود کرد و برای صدها میلیون مردمی که پیش از جنگ در کشورهای مستقل و آزاد زندگی می‌کردند، برای نزدیک به نیم سده فاشیسم جای خود را به توتالیتاریسم استالینی داد. صرف‌نظر از آنکه استالین کوشید هر جایی را که ارتش سرخ پیشروی کرده بود، از اتریش و یونان تا ایران و مغولستان، به طور کامل تصرف کند، و تنها در برابر تهدید اتمی ایالات متحد آمریکا ناچار به عقب‌نشینی شد.

بنابراین هرچند درست است که شوروی به نجات دنیا از سلطهٔ فاشیسم کمک کرد، در عین حال برای صدها میلیون مردم جهان همچون «طاعونی» بود که به جای «وبا» نشست و پیروزی بر فاشیسم را سرمایه کرد تا با تسلط کمونیسم آزادی انسان را در پای تبلیغاتی دروغین فدا کند.

نکتهٔ اهریمنی در این میان آن بود که هرچه در شرق و غرب دنیا در افشای جنایات هیتلری و زشت‌شماری افکار فاشیستی در رسانه‌ها بازتاب می‌یافت، غیرمستقیم برای تبلیغ نظام شوروی مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت و به جهانیان چنین القا می‌شد که «جنبش جهانی کمونیستی» از ویژگی‌هایی مخالف ویژگی‌های فاشیستی برخوردار است.

چنین تبلیغاتی در طول دستکم نیم سده نه تنها باعث پابرجایی «دیوار آهنین» و نظام توتالیترا استالین شد بلکه در دیگر کشورها نیز بخش بزرگی از نسل جوان را پذیرای تبلیغات «ضد فاشیستی» کمونیست‌ها کرد و به پردامنه‌ترین و وحشتناک‌ترین جنگ‌ها، کودتاها و خونریزی‌ها در تاریخ بشر دامن زد.

فروپاشی بلوک شرق این امید را برانگیخت که با افشاگری این دروغ، روسیه به سوی دموکراسی گام برخواهد داشت اما متأسفانه توهم «پیروزی بر

فاشیسم» کماکان به صورت محور ناسیونالیسم روسی و انگیزه بازگشت به امپراتوری روسیه برقرار است، چنانکه امروزه نیز تبلیغات روسی هدف حملات وحشیانه پوتین به اوکراین را «نابودی نازی‌ها» در این کشور جلوه می‌دهد و ظاهراً این دروغ بزرگ هنوز مورد تأیید بخش بزرگی از مردم روسیه است!

مردم روسیه که در آرزوی آزادی برای فروپاشی نظام کمونیستی کوشیدند، نه تنها از تحکیم دموکراسی پشتیبانی نکردند، بلکه به پیدایش دیکتاتوری نوینی کمک نمودند. برای درک این پدیده شگرف که در بسیاری از دیگر کشورها از جمله خود ایران نیز رخ داده است باید باز هم به هانا آرنه بازگشت که درباره پیامد دروغ‌پردازی اجتماعی نوشت:

«هنگامی که مدام به مردم دروغ می‌گویند، نتیجه این نیست که آنان این دروغ‌ها را باور می‌کنند بلکه این است که دیگر هیچ‌کس به هیچ چیز باور ندارد. چنین مردمی قربانی باورهای دروغین خود هستند و دیگر تفاوت میان حقیقت و دروغ را تشخیص نمی‌دهند. با چنین مردمی، شما هر کاری بخواهید می‌توانید بکنید.» (2)

برای تمرین اندیشه‌ورزی می‌توان دروغ‌های ملاها در آستانه انقلاب اسلامی و در درازای حکومت‌شان تا امروز را برشمرد، تا روشن شود، چرا از یکسو حکومت اسلامی دروغ‌گوترین رژیم در تاریخ بشر شناخته شده و از سوی دیگر ایرانیان تا بحال از سرنوشت‌اش ناتوان بوده‌اند. آنگاه این سخن هانا آرنه را می‌توان بخوبی درک کرد، که پافشاری بر راستی بزرگترین عمل انقلابی ممکن است.

Helke Sander, BeFreier und Befreite: Krieg, (1)
.Vergewaltigung, Kinder, 2008

Hannah Arendt, Legitimität der Lüge in der Politik, Piper(2)

به مناسبت 1 مه 2022



پیام سندیکاهاى فرانسه به کارگران ایران

ما سازمان های سندیکایی فرانسوی س اف د ت، س ژ ت، اف اس اِو، سولیدر، او ان اس ا، چندین سال است که مشترکا از مبارزات شما برای دفاع از حقوق و آزادی هایتان حمایت می کنیم. ما به خوبی واقفیم که شما تحت چه شرایطی این مبارزه را به پیش می برید: سرکوب بسیار شدیدی که توسط مقامات ایرانی اعمال می شود و شرایط بسیار دشوار کار و زندگی برای مردم ایران.

حق تشکیل آزادانه اتحادیه های کارگری و عضویت در سازمان هایی که کارگران را نمایندگی کنند و واقعا مستقل هستند، از آرمان های مشروع و کاملا به رسمیت شناخته شده در حقوق بین الملل است. ما از خواسته های شما حمایت می کنیم تا این که سرانجام دولت ایران به این حقوق بین المللی گردن نهد، حقوقی که دولت ایران به عنوان یک عضو سازمان جهانی کار ملزم به رعایت آن ها است!

ما اخراج های ناعادلانه، حبس ها و فشارهای قضایی علیه کسانی که از حقوق اساسی خود دفاع می کنند و خواستار آزادی سندیکا هستند را محکوم می کنیم. ما برای آزادی بی قید و شرط همه سندکالیست های

زندانی تلاش می کنیم و در جهت کمک به پایان دادن به این شرایط غیرقابل قبول، به افشای هر چه بیشتر موارد سرکوب ادامه خواهیم داد.

به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی همبستگی، ما بار دیگر حمایت بی دریغ خود را از شما در نبرد سختی که برای آزادی همه زنان و مردان، برای کرامت زنان و مردان زحمتکش، برای رعایت حقوق بشر به پیش می برید، تجدید می کنیم.

در 30 آوریل 2022، در آستانه روز جهانی کارگر، رسول بداغی به همراه جعفر ابراهیمی، محمد حبیبی و علی اکبر باغانی با خشونت در منازل خود بازداشت شدند. آن ها همه اعضای انجمن معلمان هستند. آن ها را به مکان های نامعلومی منتقل کردند و کامپیوتر و تلفن آن ها را ضبط کردند.

در 1 مه 2022، وضعیت حکومت نظامی اعلام نشده در تهران و سایر شهرهای بزرگ حاکم شد. در این روز چندین استان شاهد درگیری بسیار خشن پلیس بوده و ده ها معلم دستگیر شدند. آزادی معلمان زندانی، بیمه درمانی و علیه خصوصی سازی آموزش عمومی از جمله خواسته های معلمان بود.

ما سازمان های سندیکایی فرانسوی بار دگر بر همبستگی خود با قربانیان سرکوب رژیم ایران به ویژه سندیکالیست ها تاکید می ورزیم. ما این سرکوب های غیرقابل تحمل را به شدت محکوم می کنیم.

ما خواستار خواهان لغو همه محکومیت های غیرعادلانه و خلاف آزادی های و حقوق بنیادی هستیم. هم چنین خواهان آزادی فوری و بدون قید و شرط همه مبارزین زندانی شده به خاطر فعالیت های سندیکایی شان هستیم و نیز آزادی تمامی زندانیان عقیدتی و نویسندگان.

ما هم چنین از رژیم ایران می خواهیم که به پیمان های بین المللی که دولت ایران امضا کرده، از جمله حق ایجاد تشکل های مستقل، حق برگزاری تجمعات، حق

اعتصاب، و حق قراردادهای جمعی، احترام بگذارد..

پاریس، ۵ مه ۲۰۲۲

CFDT ()

CGT ()

FSU ()

Solidaires ()

UNSA ()

تصویب قطعنامه تحقیق در مورد
کشتار ارتش تجاوزگر روسیه در
اوکراین



شورای حقوق بشر سازمان ملل قطعنامه تحقیق در مورد کشتار در اوکراین را تصویب کرد

یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۴۰۱ تهران ۱۲:۴۷

اردیبهشت ۲۲، ۱۴۰۱

شورای حقوق بشر سازمان ملل روز پنجشنبه ۲۲ اردیبهشت با اکثریت قریب به اتفاق آرا قطعنامه تحقیق در مورد اتهامات مربوط به آزار و کشتار غیرنظامیان اوکراین توسط نیروهای روسیه را تصویب کرد.

۳۳ کشور عضو شورای حقوق بشر به این قطعنامه رای مثبت، چین و اریتره به آن رای منفی و ۱۲ کشور دیگر رای ممتنع دادند.

این قطعنامه براساس شواهدی که هیئت تحقیق سازمان ملل در مورد شکنجه، تیراندازی مستقیم، خشونت‌های جنسی و سایر موارد آزار علیه غیرنظامیان اوکراینی تاکنون در این کشور جمع‌آوری کرده تنظیم شده است.

میشل باچله، کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل که ریاست این شورا را برعهده دارد، پیش از انجام رای‌گیری گفت پس از عقب‌نشینی ارتش

روسیه هزاران جسد در حومه شهر کیف شهر کشف شده که می‌تواند شواهد ارتکاب جنایات جنگی باشد.

او در بخش دیگری از سخنرانی ویدئویی خود گفت همزمان با تشدید تهاجم نظامی روسیه علیه اوکراین که از روز پنجم اسفند آغاز شد، تحقیقات دولت اوکراین و هیئت اعزامی سازمان ملل ادامه دارد.

خانم باچله در بخش دیگری از سخنان خود در جلسه شورای حقوق بشر سازمان ملل گفت: «ابعاد کشتارهای غیرقانونی از جمله شواهد مربوط به اعدام صحرایی غیرنظامیان در مناطق شمال کیف به‌تأور است.»

شورای حقوق بشر سازمان ملل در جلسه روز پنجشنبه ۲۲ اردیبهشت ضمن محکوم کردن آزار و جنایت علیه غیرنظامیان در مناطقی که ارتش روسیه تصرف کرده بود، خواستار دسترسی کارمندان نهادهای حقوق بشری به آن بخش از اوکراینی‌ها شد که از زمان شروع جنگ به روسیه منتقل شده‌اند. این نهاد معتقد است که بسیاری از این افراد به‌زور به روسیه برده شده‌اند.

برگرفته از سایت رادیو فردا

<https://www.radiofarda.com/a/un-ukraine-killings/31846836.html>

برگزاری جشن جنبش دادخواهی در استکهلم



محاكمه حميد نوري، متهم به مشاركت در اعدام زندانيان سياسي در سال ۶۷، در دادگاه استكهلم به روزهاي پاياني اش نزديك ميشود. گفته ها و ياد مانده هاي شاهدان جان به در برده و شاكيان جنايات نظام جمهوري اسلامي در دهه شصت، چه در زندانها و چه بيرون از آن، نه تنها در رسانه هاي ايران و جهان بازتاب يافت، بلكه عاملان و مجريان آن در ايران را نيز به تكاپو و نگراني وا داشت كه خود اذعاني است بر جناياتي كه سالها سعي در لاپوشاني آن داشتند و اين حاصل است پيروزمندان براي جنبش دادخواهي. پيروزي بر نظامي كه تماميت خواهي را در عرصه نابودي شهروندان آزاديخواه و دگرانديش دنبال ميكند.

و ما، كميته برگزار كننده جشن جنبش دادخواهي در استكهلم، اين پيروزي را در روز يكشنبه ۸ ماه مي از ساعت ۱۸ تا ۲۰ در آدرس زير جشن ميگيريم. برگزاري اين جشن هم پژواك صدای انسان آزادي خواه و اندیشه ي عدالتخواهانه اوست و هم سپاس از مجريان و برگزاركنندگان دادگاه، شاهدان و شاكيان و هم قدرداني از بازتاب دهنده گان روند دادگاه در ايران و جهان بويژه از منظر آگاهي رساني از آنچه كه رژيم اسلامي تلاش بر پرده پوشي آن داشته است.

اميد ما اينست كه اين اقدام در كنار فعاليت هاي ديگري كه در اين زمينه انجام ميشود، صدای رساي

اعتراض همگانی علیه رژیم دیکتاتوری ایران شود و همگام با خواسته های برحق جنبش دادخواهی و دیگر جنبشهای جاری در ایران برای آزادی زندانیان سیاسی، دگراندیش و صنفی و همچنین لغو مجازات اعدام و شکنجه زندانیان گردد.

زمان و مکان جشن:

8 مه 2022 در استکهلم

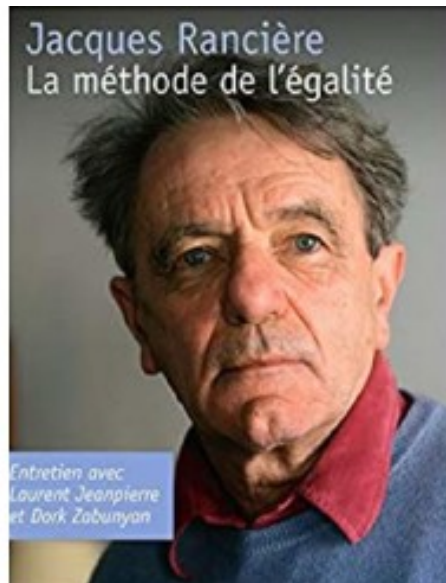
kl 18:00 – 20:00 , 2022-05-08

Allaktivitetshuset, Stora salen

Sturegatan 10, Sundbyberg

کمیته جشن جنبش دادخواهی در استکهلم
30 آوریل 2022

**ژاک رانسیر درباره دموکراسی،
جنبشهای میدانی، تسخیر قدرت و
شکل زندگی خودمختار**



مقدمه و ترجمه از شیدان وثیق

مقدمه

امروزه، کنشگران رهایی‌خواه با مسائلی دشوار رو به رو هستند. در دنیای پر تحول و تضاد کنونی، آن‌ها ناگزیر باید، در فرایند مبارزه‌ی عملی و نظری برای تغییر وضع موجود، پاسخ به بغرنج‌های زمانه‌ی خود دهند. یک وظیفه‌ی اصلی آن‌ها، نقد و نفی شکل زندگی زیر سلطه‌ی کنونی و آبداع شکل‌ها و شیوه‌های نوین زندگی مشترک، خودمختار و خودگردان است. این مهم را اما نباید چون غایتی بدانند که در آینده‌ای دور و نامعلوم باید تحقق پذیرد بلکه چون الزامی و اقدامی برای همین زمان حال و در مکانی که می‌زییم باید در نظر گیرند. این وظیفه را آن‌ها باید با خودسازماندهی «امر مشترک» در آزادی، برابری و رهایی از سلطه‌های سرمایه، دولت، مالکیت، دین و دیگر قدرت‌ها... به پیش ببرند.



با فروپاشی سیستم سرمایه‌داری در پایان قرن بیستم که چیزی جز سرمایه‌داری دولتی و استبداد

نبود و با افول سوسیال‌دموکراسی که چیزی جز مدیریت اجتماعی نظم موجود نیست، امروزه نظریه و عمل رهایی‌خواهی، در گسست از چپ سنتی، اقتدارگرا و توتالیتار، بیش از پیش چون ضرورت مطرح می‌شود. اما به‌رغم شکست‌های جنبش سوسیالیستی و انقلابی در درازای تاریخ گذشته، که گاه فاجعه‌بار بوده است، ایده و عمل رهایی‌خواهی در برابری و آزادی را امروزه، در عصر سرمایه‌داری جهانی‌شده، دیکتاتوری‌ها، دین‌سالاری‌ها و سلطه‌های گوناگون، باید با نیرو و اراده‌ای تمام ادامه داد و در میدان‌های مختلف مبارزات جمعی به پیش‌رانند.

در پیکار سوژه‌های اجتماعی برای دست گرفتن مستقلانه «امر مشترک»، فلسفه‌ای برابری‌طلب و رهایی‌خواه ژاک رانسیر، با نگاه ویژه‌اش بر اوضاع زمانه‌ی ما، می‌تواند به یاری ما آید.

بسیاری که امروزه خود را برابری‌خواه و رهایی‌طلب می‌دانند، از جمله در میان متفکران و کنشگران اجتماعی-سیاسی، به گونه‌ای با افکار فلسفی و نوآوران‌هی اندیشمند و نظریه پرداز منتقد و عرف شکن فرانسوی، ژاک رانسیر¹، متولد 1940 در الجزیره، آشنایی دارند. تاملات او که به زبان‌های مختلف جهان ترجمه شده‌اند از دهه 1960 آغاز می‌شوند. در سال‌های معروف به دوران شکوفائی □□□□□□□□□□ با چهره‌هایی چون ژان-پل سارتر، لوئی آلتوسر، ژان-فرانسوا لیوتار، ژیل دولوز، فلیکس گواتاری، ژاک دریدا، میشل فوکو، آلن بدیو، ژاک رانسیر، ژان-لوک نانسی.

رانسیر ابتدا در زمینه مطالعات مارکسیستی با استادش آلتوسر همکاری کرد. پس از جنبش مه 1968، چون کنشگر سیاسی، در سازمان مائوئیستی □□□□□□□□□□ (اوایل دهه 1970) فعالیت کرد. چندی بعد با نگارش کتابی زیر عنوان □□□□□□□□□□، به نقد رادیکال مارکسیسم علم‌باور و آکادمیک آلتوسر

پرداخت. رانسیر، از آن پس تا امروز، به تبیین اندیشه‌ای فلسفی و سیاسی بر مبنای اصل و شیوه‌ی برابری‌خواهی پرداخته است. پاره‌ای از مهم‌ترین آثار او عبارتند از: *موتورهای مشترک* (اثر مشترک آلتوسر، آتین بالیبار...) (1965)، *موتورهای مشترک* (1974)، *موتورهای مشترک* (1981)، *موتورهای مشترک* (1983)، *موتورهای مشترک* (1987)، *موتورهای مشترک* (1995)، *موتورهای مشترک* (1998)، *موتورهای مشترک* (2005)، *موتورهای مشترک* (2012).

برخی آثار رانسیر به زبان فارسی ترجمه و در ایران منتشر شده‌اند. نگارنده‌ی این سطور نیز نوشته‌هایی از او را ترجمه و تفسیر کرده است.² در کتابنامه‌ی پیوسته این نوشتار، فهرستی از کارهای رانسیر را به زبان فرانسه آورده‌ایم که خواننده را برای اطلاعات بیشتر به آن‌ها رجوع می‌دهیم.

ویژگی یکتایی که فیلسوف ما را از دیگران متمایز می‌سازد این است که، برخلاف سنتی که همواره در بین فلاسفه ساسی و متفکران متعهد و انقلابی رواج داشته و همچنان دارد، رانسیر نسخه یا فرمولی راهبردی، برنامه‌ای و حاضر و آماده برای به کار بردن و ایجاد دنیایی بهتر به دست نمی‌دهد. او دانشی نجات‌بخش، که بنا بر عرف ماکسیستی و انقلابی تنها در توانایی و اختیار پیششار «دانا» برای انتقال به توده «نادان» است، ارائه نمی‌دهد، تجویز نمی‌کند.

نظریه‌پردازی رانسیر در میدان سیاسی، به طور عمده، قلمیاری در جهت یک بینش و ایده‌ی اصلی است. و آن این است که سوژه‌های اجتماعی، به صورت فردی و جمعی، در برابری و آزادی کامل و از راه ایجاد شکل‌های جدید زندگی اشتراکی (کُلکتیو)، که خودمختار و مستقل از دولت و قدرتها باید شکل گیرند، قادرند «امر مشترک» و رهایی³ یعنی آن چه که رانسیر *موتورهای مشترک*⁴ می‌نامد را خود به دست گیرند و خود به پیش رانند. و این مهم بدون توسل به نماینده‌ای، واسطه‌ای، رهبری، حزبی، سرپرستی،

قیمی، مافوقی و یا پیشقراولی. از سوی دیگر، نکته‌ی اساسی در نظریه رانسیر این است که امر ایجاد شکل‌های زندگی برابری‌خواه و رهایی‌گرا، یک دورنما، هدف یا غایت برای آینده‌ای نامعلوم در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه اقدام و الزامی است که از هم اکنون و در هر مکان باید تجربه و در پیش گرفته شود.

چهار موضوع اصلی نوآوران در فلسفه رانسیر را بازگو کنیم.

- اولی و مهم‌تر از همه، روش (مِتْد) برابری‌خواهی در نظریه او است. همه‌ی افراد در فهم و درک همه چیز، در اندیشه‌کردن و تصمیم گرفتن در امر محسوس، به صورت فردی و جمعی، یعنی در مورد هر آن چه که به اداره‌ی امور مختلف خود و جامعه برمی‌گردد، برابر و همسان می‌باشند. آنها نیازی به استاد دانا، که به واقع نادان است، ندارند. سوژه‌های جمعی، برای فکر کردن، تصمیم گرفتن و به اجرا درآوردن، نیازی به نماینده، رهبر، لیدر، حزب و یا پیشقراولی که از آنها «نمایندگی» کند، ندارند. علمی انقلابی و نجات‌بخش، در توانایی و قابلیت عده‌ای صاحب دانش، که به مردم باید انتقال داده شود، وجود ندارد. این برابری و همسانی همه در خودآموزی به صورت فردی و کُلِکتیو، در ادراک و تصمیم‌گیری نیز از هم اکنون، در هر جا و در هر عمل اجتماعی باید به کار رود و به اجرا درآید.

- دومی، ایده آزمودن رهایی‌خواهی از امروز و در هر مکان است. و این چیزی نیست جز امر خود - رهایی⁵. یعنی رهایی انسان‌ها از سلطه‌های گوناگون، به دست خود و برای خود در برابری، خودمختاری و خودگردانی، در حرکتهای جمعی و مشارکتی، از هم اکنون، و در استقلال و انفصال از دولت، حکومت، نهادهای رسمی و قدرتها.

- سومین بحث نوآوران در رانسیر، تعریف و تبیین او

از مقوله «سیاست»⁶ است. نزد او، سیاست همیشه و در هر زمان وجود ندارد، بلکه **سیاست‌های** وجود دارند. یعنی زمان‌هایی که در آن‌ها یک گسیختگی و انفصال به وجود می‌آید، از آن چه که «سیاست» در معنای معمول و سنتی آن می‌نامند، یعنی تفاهم عمومی، دولت‌گرایی، مدیریت امور حکومتی و مبارزه احزاب برای تسخیر قدرت و اعمال آن که همه‌ی این‌ها را رانسیر «**سیاست**» می‌نامد. اما **سیاست** یا «سیاست» در نگاه ویژه رانسیر، چیز دیگری است. رخداد گسست و جدایی از جانب سوژه‌های جمعی است که در برابری با هم دست به ایجاد شکل‌ها و شیوه‌های دیگر زندگی مستقل از دولت، دست به تصمیم‌گیری و اداره‌ی امور خود در میدان‌های مختلف می‌زنند. به عبارت دیگر، سیاست زمانی وجود واقعی دارد که روند طبیعی سیاست‌ورزی به معنای حکومت‌داری، اعمال سلطه و مبارزه برای قدرت دچار مانع و مختل می‌شود، از هم می‌پاشد و برهم می‌خورد.

- چهارمین موضوع ابداعی رانسیر، ایده‌ی شکل‌دهی به شیوه‌ای دیگر از زندگی مشترک، در تقابل با نظریه سنتی مبارزه برای تسخیر قدرت و واگذاری امر‌هایی به آینده پس‌انقلابی و موهوم است. این اشکال نوین زندگی، که از هم اکنون باید آزموده شوند، تنها با ایجاد فضا‌های مشارکتی در همبستگی‌های جمعی، با ابداع شکل‌های جدید، دست گرفتن امر مشترک، با شکل‌دهی به ذهنیت‌های جدید و پراتیک‌های نوین سیاسی، اجتماعی و رهایی‌خواهانه در آزادی، برابری و در مناسباتی غیر سلسله‌مراتبی، دولت‌گرا و سلطه‌گرا، معنا پیدا می‌کنند.

گزاره‌هایی که در زیر می‌خوانید برگرفته از گفتگویی است که در سال 2017، ناشر آثار رانسیر، اریک هازان (انتشارات فابریک)، با او انجام داده و در کتابی زیر عنوان **سیاست و** **سیاست‌های**

□□□□□□ منتشر کرده است.⁸ در آن جا، رانسیر تزه‌ای فلسفی و سیاسی اصلی خود را با نگاهی به اوضاع کنونی جهان توضیح می‌دهد. گزاره‌های انتخابی ما در باره‌ی پروبلما تیکه‌هایی هستند که امروزه در جنبش رهایی‌خواهی در جهان و همچنین در ایران نیز مطرح می‌باشند. یکی، معنای دموکراسی و تضاد آن با نمایندگی است. دیگری، نگاهی به دو انقلاب روسیه و چین و ناکامی جنبش‌های ضدسیستمی در سال‌های گذشته است. موضوع سوم، توهمی است که همواره در چپ سنتی وجود داشته و دارد که تغییر اوضاع از راه تسخیر قدرت و دولت می‌گذرد. و سرانجام، موضوع چهارم، این ایده‌ی مرکزی در فلسفه‌ی سیاسی رانسیری است: الزام ایجاد شکل‌های زندگی خودمختار از هم اکنون و در هر جا.

دموکراسی، از دیدگاه رانسیر، نوعی رژیم یا نظام نبوده و با سیستم نمایندگی نیز مغایرت دارد. دموکراسی پروند بی‌پایان، پرتنش و پرتضاد مداخله‌ی جمعی (کُلکتیو) در اظهار نظر و تصمیم‌گیری برابری در امر مشترک و اداره‌ی خودمختار زندگی اجتماعی و سیاسی از سوی خودِ مردمان یا بسیارانی است که سهمی در تبیین سرنوشت خود ندارند. دموکراسی از سوی تعدادی از افراد منتخب، حرفه‌ای، صاحب دانش یا پیشرو... «نمایندگی» نمی‌شود بلکه به گونه‌ای مستقیم و بی‌واسطه، در برابری، آزادی و گسست از هر بوروکراسی، هیرارشی و قدرتی چون دولت، احزاب، نماینده و غیره اعمال می‌شود. تجربه دو انقلاب بزرگ قرن بیستم (در روسیه و چین)، انقلاب‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی جهان سوم و جنبش‌های اخیر میدانی و ضدسیستمی در سراسر گیتی، همگی تا کنون نشان داده‌اند که این مبارزات یا به بازتولید سلطه و ارتجاع انجامیدند، در شکل دیکتاتوری‌ها، حکومت‌های فاسد، جنگ‌های قومی، اعتلای اسلام‌گرایی... و یا به رغم گام‌هایی در جهت دخالت‌گری مشارکتی و دموکراسی مستقیم، موفق به ایجاد اشکال نوین و خودمختار زندگی مشترک و برابری‌خواهانه در گسست از سلطه‌گری نشدند. در این میان ایده‌ی تسخیر

قدرت و دولت برای تغییر اوضاع، که همچنان نزد نیروهای رادیکال و انقلابی غالب است، همیشه نشان‌گر توهم و تخیلی بیش نبوده است، چه تغییر اوضاع به معنای پایان دادن به سلطه‌های گوناگون، از جمله سلطه سرمایه‌داری، و پیش‌برد امرهایی به هیچ رو از مسیر تصرف یک مرکز یا دژ مستحکم چون قدرت دولتی نمی‌گذرد. مسأله‌ی اصلی، امروزه، ایجاد شکل‌های نوین همبستگی و زندگی مشترک در استقلال نسبت به دولت و قدرتها و به طور کلی در رد و نفی آنهاست. شکل‌هایی که از هم اکنون و در هر جا باید تجربه شوند و به صورتی واقعی مناسبات مبتنی بر اشتراک، برابری و رهایی از سلطه‌ها را به وجود آورند.

تذکر: در ترجمه زیر، عنوان‌ها و مطالب داخل کروشه همه جا از مترجم است.

شیدان وثیق

آوریل 2022 - اردیبهشت 1401

در چه زمانه‌ای زندگی می‌کنیم؟ گفتگو با ژاک رانسیر (گزیده‌ها)

دموکراسی و نمایندگی: دو منطق متضاد

دموکراسی، گونه‌ای رژیم سیاسی نیست بلکه وضعیتی برابری‌خواهانه است. شرط آنارشیک وجود خود قدرت است. به‌ویژه قدرت سیاسی‌ای که هم و غم خود را بی‌وقفه صرف پس زدن این شرط می‌کند [شرط برابری‌خواهانه و آنارشیک، یعنی دموکراسی در تبیین رانسیر]. اعمال قدرت سیاسی بر پایه دموکراسی، در خود یک تناقض است، زیرا که اصل دموکراسی ناقض

قدرت است.

میان منطق دموکراتیک و منطق نمایندگی، تضادی اصولی وجود دارد. از اصل دموکراتیک، قواعد و اصولی را البته می‌توان نتیجه گرفت که ویژگی آنها ایجاد دموکراسی بیشتر در نهادها می‌باشد؛ از جمله شکل قرعه‌کشی [برای انتخابات] و تبیین نمایندگی‌های کوتاه‌مدت، غیر قابل تمدید و یگانه. اما این‌ها همه نسخه‌هایی نیستند برای «تقویت دموکراسی»، چنان که امروز می‌گویند، بلکه الزامات ویژه‌ای هستند برای فاصله گرفتن از بینش غالبی که دموکراسی و نمایندگی را همانند می‌کند و از سوی دیگر برای نشان دادن این است که رژیم‌های نمایندگی امروزی ما به واقع بیش از پیش الیگارشیک شده‌اند. اما دموکراسی، انتخاب تعدادی اندک توسط تعدادی بزرگ نیست بلکه چیز دیگری است.

من بارها گوشزد کرده‌ام که نمایندگی چون اصل، دموکراسی نیست. دموکراسی انتخاب نمایندگان نیست بلکه توانایی کسانی است که آنها را برای حکومت کردن صاحب صلاحیت نمی‌دانند. افکار عمومی مسلط نمایندگی را چون حرکتی معرفی می‌کند که از پائین راه می‌افتد؛ توسط مردمی که چون پیکری جمعی نمایندگان را برای خود انتخاب می‌کنند. اما مردم سیاسی داده‌ای نیست که از پیش وجود داشته باشد بلکه نتیجه [پیامد] است. این مردم نیستند که برای خود نماینده انتخاب می‌کنند بلکه اصل نمایندگی است که گونه‌ای مردم می‌سازد. و امر نمایندگی در تفکر کسانی که سیستم نمایندگی را اختراع کرده‌اند، بدین معناست که بخشی از جامعه به طور طبیعی بنا بر موقعیت‌اش دارای صلاحیت نمایندگی کردن از منافع عموم است. در نتیجه، نمایندگی تبدیل به شغل طبقه سیاستمداران حرفه‌ای شده است. طبقه‌ای که به‌طور اساسی خود را بازتولید می‌کند و بازتولیدگری خود را به تایید شکل ویژه‌ای از مردمی می‌رساند که امر نمایندگی را تولید می‌کنند، یعنی توسط رأی‌دهندگان. اینان با انتخاب جناحی از میان جناح‌های مختلف

سیاسی، شکل‌بندیِ قدرتِ طبقه سیاستمداران را تغییر می‌دهند.

بر خلاف تصور چپ "رادیکالی" که همیشه دلیل بی‌اعتبار شدن سیستم انتخاباتی را در میزان کم شرکت‌کننده در این یا آن انتخابات جزئی نشان می‌دهد، سیستم نمایندگی در حال ازهم‌پاشیدگی نیست [مورد نظر رانسیر در این جا اوضاع انتخابات در کشورهای غربی است]. نهادها موجوداتی زنده نیستند. آن‌ها در اثر امراضشان نمی‌میرند. اما سیستم نمایندگی تاب می‌آورد و هر بار راهی پیدا می‌کند تا از پس ناهنجاری‌ها و هیولاهایی که خود خلق می‌کند برآید. این سیستم، بنا بر خود مکانیسم‌اش، برای کسانی که مدعی نمایندگی از نماینده‌دارها هستند مقام و منصبی به‌وجود می‌آورد.

اگر مستقل از سیستم نمایندگی کنونی، قدرت‌های دموکراتیک، خودمختار و نیرومندی شکل نگیرند که مردمی دیگر، برابری‌خواه و پرتحرک به‌وجود آورند، این منطق سلسله‌مراتبی بازتولید نمایندگان "مشروع" یعنی منطق کاستِ قدرت‌مدارانِ حرفه‌ای است که خود را تحمیل خواهد کرد.

ناکامی جنبش‌های میدانی

امروزه، در برابر سیستم نمایندگی، جنبش‌های برون یا ضد پارلمانی اخیر [در دموکراسی‌های غربی] نتوانسته‌اند به طور واقعی فضای سیاسی آلترناتیوی به وجود آورند. جنبش‌های موسوم به می‌آدین، که در سال‌های گذشته نیروی ایجابی دموکراتیک و پرتوانی را تشکیل دادند، راه به شکل‌گیری جنبش‌های سیاسی خودمختار نبردند.

امروز می‌توان از شکست‌ها، نبردها و تجربه‌های انقلاب‌ها و جنبش‌های ضدسیستمی در نیم قرن گذشته سخن گفت. در آغاز سال‌های 1960، با برآمدن جهان سوم، کنفرانس باندونگ، انقلاب کوبا، جنبش‌های ضداستعماری

در آفریقا، رشد ناسیونالیسم لائیک و مُدرنیست در کشورهای عربی و مسلمان، وجود یک جنبش گسترده به سوی دنیایی آزادتر و برابرتر احساس می‌گردید. در پایان این سال‌ها [دهه 60 و 70 میلادی]، جنبش انقلابی در غرب و آمریکای لاتین رشدی نوین پیدا کرد. پس از آن، با فروپاشی امپراطوری شوروی در اواخر دهه 1980 امیدهای شکل گرفتند. سرانجام در دهه گذشته با جنبش بن‌نظیر بهار عربی روبه‌رو شدیم. اما تمام این مبارزات شکست خوردند، تمام این امیدها ناکام ماندند. در عوض ما با «انقلاب محافظه‌کارانه» تاجرها و ریگان، با کاهش همه‌ی دستاوردهای اجتماعی، با انحراف‌های گوناگون در کشورهای سابق کمونیستی، با دیکتاتوری‌ها و حکومت‌های فاسد در آفریقا و کمابیش در سایر نقاط جهان، با جنگ‌های قومی [اتنیکی] در یوگوسلاوی سابق، با اعتلای اسلام‌گرایی [اسلامیسم] رادیکال در خاورمیانه، با رشد نیروهای ارتجاعی و راسیستی به تقریب در همه جا در غرب مواجه شدیم.

قیام بلشویستی نقطه‌ی آغازی نبود بلکه پایان یک روند انقلابی بود، برخاسته از تلاقی یک جنبش مردمی اعتراضی با شورش بخشی از سپاهیان، که حکومت تزاری در جنگ خارجی بسیج کرده بود، و بخشی از کارگران، که حکومت موقت [برآمده از انقلاب فوریه] برای دفاع از خود مسلح نموده بود. صاف و ساده بگوئیم که تسخیر قصر زمستانی بسی دور بود از نابودی سرمایه‌داری و پایان سلطه‌گری در روسیه. اما در مورد پیروزی انقلاب چین، به معنای واقعی کلمه باید گفت که این پیروزی ارتشی بر ارتشی دیگر بود.

نشان اصلی دو انقلاب بزرگ ضد سرمایه‌داری قرن بیستم [انقلاب اکتبر و انقلاب چین]، زوال قدرت ستمگرانه دولتی نبود، بلکه بر عکس رشد و گسترش مفرط چنین قدرتی بود. از آن جا که سرمایه‌داری به واقع تنها در شکل استثمار اقتصادی تجلی نمی‌کند، این انقلاب‌ها به شکل دیگری از استثمار کار زنده انجامیدند.

رویدادهای امروزی، از سوی دیگر، نشان می‌دهند که شکل‌های گوناگون ستمگری می‌توانند با هم ترکیب شوند، متضاد با هم باشند و یا جایگزین یکدیگر گردند.

نیازی به تفصیل بیان در مورد سرنوشت هر یک از این دو تجربه تاریخی نیست. اما یک چیز مسلم است: آن‌هایی که امروز از قیام [مسلحانه] صحبت می‌کنند، خط بطلانی بر تاریخ واقعی روندهای شورشی می‌کشند و می‌خواهند و انمود سازند که نمی‌دانند که امروزه در جوامع ما [جوامع غربی]، مردم مسلح فاقد هر گونه واقعیتی است.

اگر نخواهیم این موضع کودکانه را اختیار کنیم که همه‌ی این شکست‌ها مثبت می‌باشند چون باعث از بین رفتن توهّمات نسبت به واقعیت برهنه سلطه می‌شوند، باید از این نقطه آغاز کنیم که نخستین مسئله امروز این نیست که هر چه دور تر پیش‌روی کنیم، بلکه این است که در جهت خلاف جنبش غالب حرکت نمائیم.

توهم تسخیر قدرت مرکزی برای تغییر امور

بینش کاذبی همواره وجود داشته است که به وجود یک مرکز [قدرت مرکزی، دولت...] اعتقاد دارد و بنا بر این به ضرورت تسخیر چنین مرکزی برای تغییر اوضاع. اما قدرت سرمایه‌داری چیزی نیست که خود را در پشت حصارهای یک مرکز چون قدرت دولتی محافظت می‌کند. قدرت‌های دولتی و اقتصادی امروزه بیش از هر زمانی دیگر در هم آمیخته شده‌اند. به‌ویژه آن که سرمایه‌داری امروز بیش از یک قدرت است، بلکه تمامی جهان است. جهانی که در دل آن ما زندگی می‌کنیم. سرمایه‌داری امروز دژی نیست که استثمارشدگان، برای تصاحب محصول کار خود، باید آن را فرو ریزند. سرمایه‌داری امروز هوایی است که

تنفس می‌کنیم و پارچه‌ای است که ما را به هم پیوند می‌دهد. ما در برابر سرمایه‌داری قرار نداریم، بلکه در دنیای آن می‌زیئیم، دنیایی که مرکزش در همه جا و در عین حال در هیچ جا است.

این بینش مبتنی بر وجود مرکزی که باید تسخیر شود تا اوضاع را بتوان تغییر داد، در عمل به طور معمول همراه می‌شود با یک نوع اپورتونیسمی فرومایه نسبت به شکل‌هایی از قدرت نیرومند دولتی که در یک رهبر فره‌مند [کاریسماتیک] مجسم می‌شود. هم‌چون «سوسیالیسم قرن بیستم» هوگو شاوز. ما هم‌چنین می‌دانیم که این بینش از قدرت مرکزی سرمایه‌داری چگونه از سوی دیگر تسلیم شکل‌های دیگر ستمگری از نوع دولتی، نظامی، مذهبی و یا غیره می‌شود و یا تن به مماشات با آنها می‌دهد. شکل‌هایی که به منزله نتایج پیرامونی سلطه‌ی همان مرکز توجیه می‌شوند: بر حست اوضاع و احوال، یا از عوامل سلطه سرمایه‌داری و استعمار سخن رانده می‌شود و یا از شکل‌های مقاومت در برابر این سلطه.

حتا اگر هنوز در جوامع غربی، کار مادی و استخراج مستقیم ارزش اضافی نقش مهم‌تری بیش از آن چه که گفته می‌شود بازی می‌کنند، اما بسی دشوار است که امروزه بتوان مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری را هم‌چون نبرد رو در روی تولیدکنندگان ارزش اضافی علیه تصاحب‌کنندگان آن تصور کرد. امروزه، مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری می‌رود که در نبردی پخش و پراکنده ادغام شود، علیه شکل‌های مختلفی که بنا بر آنها منطق سرمایه‌داری تن‌ها و اندیشه‌های ما را در اختیار می‌گیرد، محیط زیست و شیوه‌های زندگی ما را تغییر می‌دهد.

امروزه هیچ کس نمی‌داند که معنای تسخیر قدرت چیست. در نتیجه، تمام بینش استراتژیکی که بر پایه رابطه‌ی میان هدف [غایت] و وسیله استوار می‌باشد تبدیل به اسکولاستیکی [مکتبی] توخالی شده است.

ایجاد شکل‌های زندگی خودمختار

شکل‌های گوناگونی از ساختمان و نمادآفرینیِ امر مشترک وجود دارند که به طور یکسان هم واقعی و هم گذرگاه ستیز میان برابری و نابرابری‌اند. ایجاد این شکل‌های زندگی دیگر در عین حال نگاهی از نوعی دیگر به «مسائلی» است که نظم سلطه در برابر ما قرار می‌دهد.

از این نقطه نظر، «شب بیدار» [جنبش میدانی در فرانسه در مارس 2016] پدیدار مهمی بود، از آن جا که جنبش مقاومت [علیه طرح جدید قانون کار] را تبدیل به جنبش خود-ایجاب‌کننده‌ی کمونته‌ای کرد که دست به تصاحب مکان و زمان خاص زد. در میدان جمهوری [جنبش «شب بیدار» به‌ویژه در میدان جمهوری پاریس رخ داد]، در لیبرتی پلاتزا [جنبش اشغال و آل استریت در ایالات متحده، در سپتامبر 2011] و یا در پوئرتا دل‌سول [«جنبش خشمگینان» در میدان مرکزی مادرید در اسپانیا در مه 2011]... شکل جمعی مبارزه نقش مرکزی ایفا کرد. این از یکسو نشان‌دهنده‌ی نیرومندی خواست ایجاد کمونته و برابری بود اما از سوی دیگر و در عین حال شیوه‌ای بود که خواست ایجاد کمونته خود را در چهارچوب باهم بودنی شاد ولی نمایشی محدود و زندانی کند. حال آن که مسئله بر سر گذر از فردیت‌گرایی به کمونته‌گرایی نیست بلکه گذر از یک شکل کمونته به شکل دیگری است.

تمام تاریخ مدرن گذرگاه تنش میان دو گونه درک از مبارزه طبقاتی بوده است. یکی، با درک ایجاد ارتشی برای غلبه بر دشمن و دیگری با اندیشه گسست توسط مردمی که خود آفریننده‌ی نهادها و شکل‌های زندگی خودمختارشان هستند.

رهایی همیشه راه و روشی بوده که در دل نظم بهنجار زمان، زمان دیگری را خلق کرده است، شیوه‌ی دیگری از زندگی کردن با هم در دنیای محسوس را به وجود آورده است. رهایی همیشه شکل و شیوه‌ی زندگی

در زمان حال در دنیایی دیگر بوده، به همان اندازه، اگر نه بیشتر از تدارک دنیای آتی. انسان برای آیندۀ کار نمی‌کند، بلکه برای ایجاد یک جدایی [فاصله، گسست] اقدام می‌کند. برای ایجاد شکافی در زمان حال به منظور آزمودن هر چه بیشتر شکل دیگری از هستی.

من بارها گوشزد کرده‌ام که ایده «انقلاب انسانی»، که مارکس جوان در تقابل با انقلاب سیاسی قرار می‌داد، از نظریه مرکزی شیلر درباره‌ی آموزش زیباشناسی انسان برگرفته شده بود. این نظریه آزادی و برابری، امر محسوس را پایبند می‌کرد نه تنها به الغای تقسیم کار بلکه همچنین به فسخ جدایی اهداف فعالیت از وسایل کسب آن‌ها.

انقلاب مربوط به جهانی می‌شود که آن را دریافت و احساس می‌کنیم، به حرکاتی که روزمره انجام می‌دهیم و به شکل و شیوه‌ای که انسان‌ها با هم وارد مناسباتی می‌شوند. انقلاب ملزم می‌کند که این حرکات و مناسبات فرجام‌های خود را در خودشان داشته باشند و نه در سودمندی خارج از خود. این است آن چه که قلب زیباشناختی آیدهی مارکسیستی کمونیسم و انقلاب را تشکیل می‌دهد. پایه و اساس «زیباشناختی» سیاست‌رهای، دقیقاً همین انفکاک‌ناپذیری بین هدف [غایت، فرجام] و وسیله است. در عمل، امروزه همین اصل جداناپذیری هدف و وسیله است که گسست از شکل‌های سنتی سیاست چپ افراطی را فراهم می‌کند. یعنی گسست از آن شیوه‌هایی که برخی شکل‌های فعالیت سیاسی انتخاباتی، مطالباتی، تولیدات هنری و غیره را در خدمت هدف‌های انقلابی کمتر یا بیشتر دور قرار می‌دهد.

امروزه، اختراع شکل‌های اشتراکی، از هم اکنون و بی‌درنگ [به لاتین : hic et nuc]، که جدا و به دور از شکل‌های غالب و مسلط باشند، در مرکز پراتیک‌ها و ایده‌های رهایی‌خواهانه قرار می‌گیرد. رهایی، چه در گذشته و چه امروز، شکل و شیوه‌ای از زندگی [مشترک] در دنیای دشمن است، در موقعیت دوگانه‌ای که انسان

[زن یا مرد] در نظم غالب در این جهان دارد و علیه آن می‌جنگد. در عین حال همین انسان قادر است که در چنین نظامی، مکان‌هایی جدا و منفصل [از نظم غالب] به وجود آورد. مکان‌هایی که در آن‌ها بتواند از سلطه قانون آن نظم فرار کند. این همانا شکل و شیوه‌ی زندگی مشترک و خودمختار در جهان محسوس کنونی است.

یادداشت‌ها

1- Jacques Rancière

2- تارنمای شیدان وثیق : [/http://www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)

3- رهایی : Émancipation به فرانسه.

4- توزیع امر محسوس: Le partage du sensible به فرانسه.

5- خود-رهايي : Auto_émancipation به فرانسه.

6- سياست : politics, politique, politik به آلمانی، فرانسه و انگلیسی.

7- لحظه‌های سیاسی : moments politiques به فرانسه.

8- Jacques Rancière. *En quel temps vivons-nous ? Conversation avec Eric Hazan.* La fabrique. 2017

کتاب‌نامه (برخی آثار ژاک رانسییر در انتشارات فرانسوی بر حسب تاریخ نگارش)

-Lire le Capital, Paris, Puf, coll. « Quadrige », 1965

-La leçon d'Althusser, Paris, La Fabrique, 1975

La Nuit des prolétaires: Archives du rêve ouvrier, Paris, Fayard, coll. « Pluriel », 1981

-Le Philosophe et ses pauvres, Paris, Flammarion, 1983

**Le Maître ignorant: Cinq leçons sur l'émancipation
-intellectuelle, Paris, 1987**

***Aux bords du politique*, Paris, Gallimard, coll. « Folio
-Essais », 1990**

**La Mésentente: Politique et philosophie, Paris, Galilée,
-1995**

***Le Partage du sensible: Esthétique et politique*, Paris, La
-Fabrique, 2000**

***-La Haine de la démocratie*, paris, La Fabrique, 2005**